

سگ کوی دوست و خاک راهش

نصرالله پورجوادی

در دفتر سوم مثنوی معنوی حکایت نسبتاً بلندی است دربارهٔ مردی روستایی که به شهر می‌رفت و مردی شهری که سالها او را در خانهٔ خود میهمان می‌کرد و از او پذیرایی می‌کرد. روستایی هر بار که به شهر می‌آمد از مرد شهری دعوت می‌کرد تا به ده او بیاید و میهمان او شود و مرد شهری هر بار عذر می‌آورد. تا اینکه مرد شهری در برابر اصرار روستایی و تقاضای فرزندان خود تسلیم شد و عزم سفر کرد و روانهٔ ده شد.^۱ در ضمن این داستان مولانا، به شیوهٔ معمول خود، حکایت‌های کوتاه و اندرزه‌ها و نکته‌های حکمت‌آمیز و مطالب عرفانی عمیقی آورده است. از جمله، هنگامی که مرد شهری و خانواده‌اش نزدیک ده می‌رسند، در وصف حال ایشان، می‌گوید:

همچنین خندان و رقصان می‌شدند سوی آن دولاب چرخ می‌زدند چون همی دیدند مرغی می‌پرید جانب ده صبر جامه می‌درید هر که می‌آمد ز ده از سوی او بوسه می‌دادند خوش بروی او که تو روی یار ما را دیده‌ای پس تو جان را جان و ما را دیده‌ای (۵۶۶-۵۶۳)

این ابیات به معنایی اشاره می‌کند که در حقیقت فراتر از حال کسانی است که برای دیدن دوستی از شهر به ده می‌روند. در واقع ما در اینجا با وصف حال يك عاشق روبرو هستیم، عاشقی که پس از سفری دراز به کوی معشوق رسیده و حال با هر که در این کوی به نحوی به معشوق تعلق دارد احساس انس می‌کند و از او تسلی می‌جوید. به همین دلیل است که مولوی بلافاصله پس از ابیات فوق داستان کوتاهی از مجنون نقل می‌کند که چون به کوی لیلی رسید سگی را که مقیم آنجا بود نوازش کرد و بوسید:

همچو مجنون کوسگی را می‌نواخت گرد او می‌گشت خاضع در طواف بوالفضولی گفت ای مجنون خام پوز سگ دایم پلیدی می‌خورد عیبهای سگ بسی او بر شمرد گفت مجنون تو همه نقشی و تن کین طلسم بستهٔ مولیست این همتش بین و دل و جان و شناخت او سگ فرخ رخ کفهِ منست آن سگی که باشد اندر کوی او

بوسه‌اش می‌داد و پیشش می‌گذاخت هم جلاب شکرش می‌داد صاف این چه شیدست اینکه می‌آری مدام مقعد خود را به لب می‌آسترد عیب‌دان از غیب‌دان بویی نبرد اندرآ و بنگرش از چشم من پاسبان کوچۀ لیلیست این کو کجا بگزید و مسکن گاه ساخت بلکه او هم درد و هم لَهف منست من به شیران کی دهم يك موی او (۵۷۶-۵۶۷)

در اینجا ما با پایان مضحك و در عین حال جدی داستان مرد روستایی و شهری در مثنوی کاری نداریم. مطلبی که ما در پی آنیم بررسی سابقهٔ داستان مجنون و سگ کوی لیلی و از آن مهم‌تر روشن نمودن معنای سگ کوی معشوق و نوازش آن به دست عاشق و همچنین معنای خاک راه یا خاک کوی معشوق در ادبیات دینی و عرفانی فارسی است.

داستانی که مولانا دربارهٔ مجنون و سگ کوی لیلی آورده است، تا جایی که ما اطلاع داریم، پیش از او در هیچ يك از منابع غیر صوفیانه‌ای که دربارهٔ عشق و دلدادگی مجنون، یعنی قیس بن ملوح از قبیلهٔ بنی‌عامر، نوشته شده و در دست است ذکر نشده

حاشیه:

(۱) بنگرید به مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، دفتر سوم (چاپ افست امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳)، از بیت ۲۳۶ به بعد. ابیاتی که نقل خواهد شد از چاپ نیکلسون است، و شماره‌های داخل پرانتز پس از نقل ابیات مربوط به شمارهٔ ابیات در همین چاپ است.

دوستی مرد شهری با روستایی است که از داستان مجنون و سگ کوی لیلی استفاده کرده است، گرچه، در نهایت، نظر او به محبت انسان به خداست. ابو حامد نیز به این نوع محبت بسنده نمی‌کند و پس از نقل ابیات مجنون توضیح می‌دهد که سرایت محبت از محبوب اصلی به چیزهای دیگر، چیزهایی که به وی تعلق و مناسبتی دارد، در نتیجه افراط دوستی و قوت محبت است، و اضافه می‌کند که این حکم نه تنها در حق دوستی افراد آدمی با یکدیگر، بلکه در حق محبت انسان با خدای تعالی نیز صادق است. همین مطلب را وی در جای دیگری از احیاء، در «کتاب المحبة والشوق...» و در فصل علامات محبت بنده به خدای تعالی، بدین شرح بیان کرده است:

فمن أحب شيئاً أكثر بالضرورة من ذكره و ذكر ما يتعلق به. فعلامة حب الله حب ذكره و حب القرآن الذي كلامه و حب رسول الله صلى الله عليه وسلم و حب كل من ينسب اليه. فإن من يحب انساناً يحب كلب محلته. فالمحبة إذا قويت تعدت من المحبوب إلى كل ما يكتنف بالمحبوب و يحيط به و يتعلق بأسبابه، و ذلك ليس شركة في الحب، فإن من أحب رسول المحبوب لأنه رسول و كلامه لأنه كلامه فلم يجاوز حبه إلى غيره بل هو دليل على كمال حبه، و من غلب حب الله على قلبه أحب جميع خلق الله لأنهم خلقه.^۱

(... هر که چیزی را دوست دارد، به ضرورت ذکر آن و ذکر چیزی که بدان متعلق باشد بر زبان بسیار برد. پس علامت دوستی خدای دوستی ذکر اوست و دوستی قرآن که کلام اوست و دوستی پیغمبر او - علیه السلام - و دوستی هر چه بدو تعلق دارد. کسی که آدمی را دوست دارد سگ محلّت او را دوست دارد. چه دوستی چون قوت گیرد از محبوب در گذرد و به چیزهایی که گرد بر گرد او باشد و بدو محیط گردد و به اسباب او تعلق گیرد. و آن در دوستی شرکت نباشد، چه هر که رسول محبوب را برای آن دوست دارد که رسول اوست و کلام او را برای آن که کلام اوست، پس آن دوستی از او تجاوز نکند به غیری، بلکه آن دلیل کمال دوستی او بود. و کسی که دوستی خدای بر دل او غالب شد، همه خلق خدای را برای آنکه خلق او اند دوست دارد).^{۱۰}

بعد از ابو حامد، نویسنده‌ای که مضمون سگ کوی دوست را به کار برده و درباره آن سخن گفته است برادر کهنتر وی، احمد غزالی (متوفی ۵۲۰)، است که خود با کتاب احیاء نیز کاملاً آشنایی داشته است. این مطلب را احمد در کتاب معروف خود سوانح مطرح کرده است. عبارت «سگ کوی دوست و خاک راهش» که ما آن را از برای عنوان مقاله حاضر انتخاب کرده‌ایم از همین کتاب است. در سوانح، احمد از انس گرفتن عاشق با سگ کوی دوست و خاک راهش به عنوان مرتبه‌ای از مراتب کمال عشق سخن می‌گوید. او نیز در جایی که این دو مضمون را ذکر می‌کند، به داستان مجنون اشاره‌ای نمی‌کند. اما وی برای بیان مراتب کمال عشق، در فصلهای ۲۱ تا ۲۵ سوانح، به سرگذشت

است. در مثنوی لیلی و مجنون نظامی گنجوی (متوفی ۶۱۴) نیامده است. ابوالقاسم حسن نیشابوری (متوفی ۴۰۶) نیز که بخشی از کتاب عقلاء المجانین خود را به داستانها و اشعار مجنون لیلی اختصاص داده است^۲ از نوازش سگ کوی لیلی ذکری به میان نیاورده است. در کتاب الاغانی، اثر ابوالفرج اصفهانی (متوفی ۳۵۶)، نیز که اخبار مجنون بنی عامر و اشعار او به تفصیل آمده است^۳ و در گزارش کوتاه مسعودی از سرگذشت مجنون در مروج الذهب^۴ این حکایت نیست.^۵ در عوض در آثار نویسندگان و شعرای صوفی به این داستان به صورتهای گوناگون اشاره شده و مضمون کلی «سگ کوی دوست» و نوازش آن به دست عاشق در غزلیات پاره‌ای از شعرای فارسی زبان به کرات ذکر شده است. تا جایی که ما می‌دانیم نخستین نویسنده‌ای که داستان نوازش سگ کوی معشوق را به مجنون نسبت داده است عین القضاة همدانی (متوفی ۵۲۵) است. اما پیش از عین القضاة نیز این مضمون، بی آنکه به مجنون نسبت داده شود، در نزد نویسندگان و شعرا شناخته بوده است. ظاهراً نخستین نویسنده‌ای که این مضمون را ذکر کرده و درباره معنای آن بحث کرده است ابو حامد محمد غزالی (متوفی ۵۰۵) است. وی در احیاء علوم الدین از قول یکی از محدثان قرن دوم به نام بقیة بن ولید^۶ (۱۹۷-۱۱۰) نقل می‌کند که گفت: «إن المؤمن إذا أحب المؤمن أحب كلبه»^۷ (مؤمن چون مؤمنی را دوست بدارد سگ او را نیز دوست می‌دارد). ابو حامد سپس خود گفته بقیة بن ولید را تأیید می‌کند و می‌گوید «و هو كما قال» (چنین است که او گفته) و آن گاه می‌افزاید که تجربه‌ای که عشاق در احوال خود دارند و اشعاری که شاعران در این باره سروده‌اند خود بر صحت این قول گواهی می‌دهد، و عاشق نه تنها سگ کوی معشوق، بلکه منزل او و کوی او و همسایگان او را نیز دوست خواهد داشت. «و يحب منزله و محلته و جيرانه». و سپس غزالی ابیاتی را به شرح زیر از مجنون بنی عامر می‌آورد:

أمرّ على جدار ديار ليلي اقبل ذا الديار و ذالجدار
و ما حبّ الديار شغفن قلبي ولكن حبّ من سكن الديارا

(بر دیوار سرای لیلی می‌گذرم، و سرای دیوار او را می‌بوسم و دوستی سرای دل مرا اسیر نکرده است، ولیکن دوستی ساکن سرای مرا مغلوب گردانیده است).^۸

مطالبی که از ابو حامد نقل کردیم همه از بخش «آداب الفت و اخوت و صحبت و معاشرت» در کتاب احیاء است و غزالی در این بخش از محبت و دوستی سخن می‌گوید، دوستی انسان با همنوع خود. بقیة بن ولید هم درباره همین نوع دوستی سخن گفته و ابیات مجنون نیز درباره عشق او به لیلی است. مولوی نیز از برای شرح

مجنون، چنانکه در منابع قدیم، بخصوص کتاب *اغانی*، آمده است توجه داشته است و خود دوداستان درباره مجنون، در فصلهای ۲۳ و ۲۵، نقل می‌کند. در واقع، هر یک از مراتب کمال عشق که احمد در این چهار فصل بیان کرده است یادآور حکایتی است از حکایات مجنون. بنابراین، حکایتهای مجنون به منزله مدلی بوده است که احمد بر اساس آنها سعی کرده است این مراتب را شرح دهد.

اولین مرتبه آغاز عاشقی است. از نظر احمد اصل عاشقی از دیدار است. «بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افگند». ۱۱ مجنون نیز ابتدا لیلی را دیده و عاشق او گشته است. پس از این، میان عاشق و معشوق جدایی می‌افتد و دوران هجران آغاز می‌شود. در همین دوران است که تخمی که در زمین دل عاشق کاشته شده است باید مراحل کمال را طی کند و از زمین دل سر بر آرد و به درختی تبدیل شود. در سرگذشت مجنون آمده است که اهل قبیله او نزد پدر مجنون آمدند و از او خواستند تا مجنون را به مکه ببرد، بلکه شفا یابد. پدر هم چنین کرد، و هنگامی که در منی بودند مجنون در شب نام لیلی را از زبان کسی شنید و صیحه‌ای کشید و تا صبح بیهوش بر زمین افتاد. ۱۲ علت فریاد کشیدن و بیهوش شدن مجنون چیزی جز شنیدن نام لیلی نیست. و این در روانشناسی عشق از نظر احمد غزالی نتیجه غیرت است. عاشق در این مرحله نمی‌خواهد که هیچ کس نام او را بشنود.

اگرچه در ابتدا دوست او را دوست بود و دشمن او را دشمن، چون کار به کمال رسد به عکس گردد و غیرت پیدا شود. نخواهد که کس در او نگردد.

توانم دید که باد بر تو گذرد و خلق جهان کسی به تو در نگردد خاکی که کف پای تو آن را سپرد چاکرت بر آن خاک همی رشک برد

از این ورق کار به جایی رسد که دوست او را دشمن گیرد و دشمن او را دوست، مادام که رنجی بدو نرسد. پس این کار به جایی رسد که بر نامش غیرت برد، فضلاً منه. نخواهد که از هیچ کس نام او شنود. جمال او که نظرگاه دل است نخواهد که کس ببیند. نام او که سلوت گاه اوست نخواهد که کس شنود. ۱۳

مرحله بعد را که مرحله تشبیه است ۱۴ احمد خود با نقل یکی از داستانهای مجنون شرح می‌دهد. عاشق هنوز در بدایت عشق است و هر جا که چیزی مشابه معشوق می‌بیند معشوق را در آن می‌بیند. در سرگذشت مجنون نیز آمده است که پس از سفر حج مجنون سر به بیابان می‌گذارد، و در آنجا داستان زیر اتفاق می‌افتد.

مجنون چندین روز طعام نخورده بود، آهویی به دام او افتاد. اگر امش

نمود و رها کرد. پرسیدند چرا چنین کردی؟ گفت: از او چیزی به لیلی می‌ماند، جفا شرط نیست. ۱۵

احمد غزالی که داستان فوق را نقل کرده نگفته است که چیزی که در آهو مشابه لیلی بوده است چیست. اما نویسندگان و شعرای دیگر به اندازه کافی در این باره توضیح داده‌اند. ابوالقاسم نیشابوری که این داستان را از قول کثیر عزه نسبتاً به تفصیل نقل کرده در ضمن ابیاتی که از مجنون آورده گفته است که چیزی که مجنون شبیه لیلی دیده است چشم و گردن و بر آهوست. ۱۶ درباره تشبیه چشمان آهو به چشمان معشوق، فرخی سیستانی، که پیش از احمد غزالی می‌زیسته است، در قصیده‌ای گفته است:

ز چشم آهو چون چشم دوست شد همه دشت
ز شاخ آهو چون زلف تابداه یار

حاشیه:

(۲) ابوالقاسم حسن نیشابوری، *عقلاءالمجانین*، ج ۲، دمشق، ۱۴۰۵ هـ/ ۱۹۸۵ م، ص ۵۸-۵۲.

(۳) ابوالفرج اصفهانی، *کتاب الاغانی*، ج ۲، بیروت، ۱۹۸۳، ص ۷۹-۵.

(۴) ابوالحسن علی مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ج ۲، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۴۷، ص ۴-۵۶۲.

(۵) در مقاله مفصل کراچکوفسکی به نام «تاریخ اولیه داستان لیلی و مجنون در ادبیات عرب» (ترجمه احمد شفیعیها از روی ترجمه آلمانی هلموت ریتر همراه با تعلیقه ریتر بر این مقاله، در *معارف*، دوره ششم، ش ۱ و ۲، فروردین-آبان ۶۸، ص ۱۲۰ به بعد) هم اشاره‌ای به این حکایت نشده است.

(۶) درباره بقیه بن ولید حمصی که یعقوبی نامش را در ضمن فقههای دوران مهدی، خلیفه عباسی، آورده است (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۵۶، ص ۴۰۵) بنگرید به تاریخ بغداد (ج ۷، ص ۷-۱۲۳) و منابع دیگری که زرکلی (اعلام، ج ۲، ص ۶۰) ذکر کرده است.

(۷) *احیاء علم الدین*، بیروت [بی تا]، ج ۲، ص ۱۶۴ (مرحوم فروزانفر اولین کسی است که سخن بقیه بن الولید را از قول غزالی در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی [تهران، ۱۳۴۷، ص ۹۱] نقل کرده است).

(۸) ابیات عربی و ترجمه فارسی آنها از ترجمه مؤیدالدین خوارزمی از *احیاء علوم الدین* (ربع عادات [۲])، به کوشش حسین خدیوچم، ج ۲، تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۵۹ است.

(۹) *احیاء علوم الدین*، ج ۴، ص ۳۳۲

(۱۰) *احیاء علوم الدین*، ترجمه مؤیدالدین خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، نیمه دوم از ربع منجیات، تهران، ۱۳۵۸، ص ۹۲۶.

(۱۱) *سوانح*، تصحیح نصرالله پورجوادی، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۱.

(۱۲) *اغانی*، ج ۲، ص ۲۰؛ *عقلاءالمجانین*، ص ۵۴؛ *الظرف والظرفاء*، تألیف ابوالطیب محمدالوشاء، تصحیح فهمی سعد، بیروت، ۱۹۸۵، ص ۱۴۰.

(۱۳) *سوانح*، فصل ۲۲، ص ۲۲.

(۱۴) درباره مسأله تشبیه بنگرید به: *سلطان طریقت*، نصرالله پورجوادی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۵۷-۱۵۰؛ «مسأله تشبیه و تنزیه»، نصرالله پورجوادی، در *معارف*، سال اول، ش ۲، مرداد-آبان ۱۳۶۳، ص ۲۳-۳.

(۱۵) *سوانح*، فصل ۲۳، ص ۲۳-۲۲.

(۱۶) *عقلاءالمجانین*، ص ۵۵. در *کشف الاسرار* (ج ۵، ص ۱۲۸) نیز که این داستان نقل شده است، میبیدی از چشم و گردن آهو یاد کرده است.

مرا ز چشم و سیه زلف یار یاد آمد

فرو نشستم و بگریستم بزاری زار^{۱۷}

مرحله تشبیه هنوز بدایت عشق است. مجنون هنوز در بیابان به سر می برد و از لیلی دور است. برای اینکه بتواند لیلی را ببیند باید به کوی لیلی برود.^{۱۸} پشت سر گذاشتن آهوان و هر چیزی که برای مجنون شبیه به لیلی باشد مرتبه دیگری است از کمال عشق. در این مرحله که عاشق راه تنزیه را می پیماید «کمال معشوق را داند و از اغیار او را شبیه نیابد و نتواند یافت». عاشق خواهان دیدار معشوق است. ولی آیا طاقت دیدار او را دارد یا نه؟ در پاسخ به این سؤال احمد غزالی خود حکایت دیگری نقل می کند:

آورده اند که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند این مرد از عشق هلاک خواهد شد. چه زیان دارد اگر یک باردستوری باشد تا او لیلی را ببیند؟

گفتند: ما را از این معنی هیچ بخلی نیست، ولیکن مجنون خود تاب دیدار او ندارد. مجنون را بیاوردند و در خرگاه لیلی برگرفتند. هنوز سایه لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون در بایست گفتن. بر خاک در پست شد.

گفتند: ما گفتیم که او طاقت دیدار او ندارد.^{۱۹}

بدین ترتیب با وجود اینکه عشق در دل عاشق به درجه ای از کمال رسیده که «انس از اغیار منقطع» گشته و خواهان دیدار معشوق شده است، هنوز طاقت دیدار ندارد، زیرا «هنوز تمام پخته نیست». و لذا احمد، به دنبال حکایت فوق، می نویسد: «اینجا بود که با خاک سرکوی او کاری دارد.» و این بیت را نیز می آورد:

گرمی ندهد هجر به وصلت بام با خاک سرکوی تو کاری دارم

در اینجا احمد از خاک سرکوی دوست یاد کرده، و خاک سرکوی معشوق پست ترین چیزی است که به معشوق تعلق دارد. در جای دیگر، احمد هم از خاک راه یاد کرده است و هم از سگ کوی دوست، و سگ مسکین ترین موجودی است که به نحوی با معشوق مناسبت دارد.^{۲۰}

چون عشق به کمال رسد، کمال معشوق را داند و از اغیار شبیه نیابد و نتواند یافت. انسخ از اغیار منقطع گردد^{۲۱}، الا از آنچه تعلق بدو دارد، چون سگ کوی دوست و خاک راهش و آنچه بدین ماند.^{۲۲}

علاوه بر سگ و خاک راه چیزهای دیگری هم هست که به معشوق تعلق دارد و عاشق ممکن است با آنها انس بگیرد. احمد این چیزها را ذکر نکرده، ولیکن پیش از او ابو حامد، چنانکه دیدیم، از «منزلگاه و محله و همسایگان» معشوق و در ضمن ابیات

مجنون از سرای و دیوار سرای لیلی نام برده است. گزارش احمد غزالی درباره انس گرفتن عاشق با سگ کوی دوست و خاک راهش با وصفی که برادرش ابو حامد از این معانی کرده است، چنانکه می بینیم تفاوت دارد. ابو حامد از دوست داشتن چیزهایی که به محبوب تعلق دارد به عنوان یک امر مجرد یاد کرده و آن را نه نشانه نقصان بلکه نشانه کمال عشق دانسته است. اما احمد در گزارش زنده خود به نحو دیگری با این موضوع روبرو شده است. انس گرفتن عاشق با «سگ کوی دوست و خاک راهش و آنچه بدین ماند» از یک لحاظ نشانه کمال است و از لحاظ دیگر نشانه نقصان. از این نظر که عاشق از مرحله تشبیه گذشته و به کوی یار رسیده است نشانه کمال است. ولی از این نظر که عاشق هنوز طاقت دیدار دوست را ندارد و باید در کوی دوست و پشت در باشد نشانه نقصان است. احمد در ضمن به روانشناسی عاشق نظر دارد و حالات او را در این مرحله شرح می دهد. عاشق می خواهد با آنچه به معشوق تعلق دارد خود را تسلی دهد، و این تسلی نشانه خامی است. عاشق هنوز در بدایت عشق است. گاه ناله سر می دهد و گاه خروش و زاری می کند. ولی چون کار به کمال رسد، «زاری به نظاره و نزاری بدل گردد».^{۲۳}

برداشتی که احمد غزالی از سرگذشت مجنون و توالی حکایتها کوتاه آن به عنوان مدل کرده است در تاریخ ادبیات صوفیانه زبان فارسی بی سابقه است. نویسندگان و شعرای ما که از این حکایتها به عنوان تمثیل استفاده کرده اند هیچ یک این تصویر نسبتاً کامل را از مراتب کمال عشق ترسیم نکرده اند. انس گرفتن عاشق با چیزهایی که به معشوق تعلق دارد، به تعبیر شاعرانه با سگ کوی او و خاک راهش یا در و دیوار سرایش، حادثه ای است مجزا که معمولاً نشانه کمال عشق تلقی شده است. در مثنوی مولانا جلال الدین نیز ارتباط منسجمی میان داستان مجنون و داستان اصلی وجود ندارد، و معنایی هم که در دل داستان نهفته است باز جنبه ای مجزا و مستقل دارد، و مولانا، مانند ابو حامد، نواختن سگ کوی معشوق را نشانه کمال عاشقی انگاشته است.

مضامینی چون سگ کوی دوست و خاک راه یا خاک در یا خاک سرکوی معشوق یا در و دیوار سرای او همه مضامینی است شاعرانه، و حتی من گمان می کنم احمد غزالی در بحث از این مضامین به یکی از غزلیات معروف حکیم سنایی که معاصر او بوده است توجه داشته است.^{۲۴} دو بیت زیر که ابیات اول این غزل است در پاره ای از نسخه های خطی سوانح هم (در فصل سوم) درج شده است:

خورشید تویی و ذره ماییم بی روی تو روی کی نمایم
تا کی به نقاب و پرده یک ره از کوی بر آی تا بر آییم
در همین غزل است که شاعر هم از آشنایی خود با خاک در معشوق
سخن می گوید و هم با سگ کوی او:

آب رخ ما میر از براك با خاک در تو آشناییم
از شیر فلک چه باك داریم چون با سگ کویت آشناییم

مضامین دیگری هم هست که با سگ کوی دوست و خاک راه یا
خاک در او ارتباط دارد و سنایی آنها را در این غزل به کار برده
است. یکی خاک بودن است در پیش پای سگ دوست:

بادی داریم در سر ایراک در پیش سگ تو خاک پاییم^{۲۵}

یکی دیگر آرزوی عاشق است برای اینکه سگ معشوق (یا سگ
کوی او) باشد:

ما را سگ خویش خوان که تا ما گویم که شیر چرخ ماییم

و دیگر خاک در معشوق را توتیای چشم کردن:

از خاک در تو کی شکیبیم تا عاشق چشم و توتیایم^{۲۶}

در همه این مواردی که تاکنون درباره سگ کوی دوست، در
آثار ابو حامد و احمد غزالی و شعر سنایی ملاحظه کردیم، از
نوازش سگ به دست مجنون سخنی به میان نیامده است. حتی
موضوع نوازش سگ به دست عاشق به عنوان حکایت هم
در نیامده است. اما این نوع حکایتها یقیناً در اواخر قرن پنجم و
اوایل قرن ششم، در سرزمین غزالیها و سنایی یعنی خراسان،
شایع بوده است. یک نمونه آن را شهاب الدین ابوالقاسم سمعانی
(۴۸۷-۵۳۴) در *روح الارواح* نقل کرده است. می نویسد که
محنت زده ای در کویی می رفت، چشمش به دلر بایی افتاد و عاشق
شد. مدت‌ها بدان کوی می رفت و سگی را که در آنجا بود نوازش
می کرد و می گفت «ما را به این سگ آشنا باید شد»^{۲۷} سمعانی در
این کتاب همچنین ابیات متعددی را نقل کرده است که در آنها از
مضمون سگ کوی معشوق و خاک کف پای سگ کوی او استفاده
شده است.^{۲۸}

نخستین نویسنده ای که داستان نوازش سگ کوی دوست را
درباره مجنون آورده است، تا جایی که ما می دانیم، عین القضاة
همدانی است (۴۹۲-۵۲۵). این داستان را عین القضاة در
تمهیدات آورده است، در ضمن بحثی که وی درباره محبت انسان
با خدا کرده است. در واقع، سخنان او مطابق با همان مطالبی است
که ابو حامد در این باره در *احیاء* گفته است. انسان در عین محبتی
که به خدا دارد می تواند چیزهای دیگر را که به محبوب الهی تعلق
دارد دوست بدارد، همان طور که مجنون نیز به سگ کوی لیلی

محبت نشان داد. پس

اگر محنون را با سگ کوی لیلی محبتی و عشقی باشد، آن محبت نه
سگ را باشد، هم عشق لیلی را باشد. مگر این بیت را نشنیده‌ای:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت مجنون همگی بر سر سگ شادان گشت
گفتند که بر سگی ترا شادی چیست گفتار روزی به کوی لیلی بگذشت^{۲۹}

این ابیات ظاهراً از خود عین القضاة نیست، بلکه از سراینده
دیگری است و از خطابی که قاضی با خواننده خود کرده و گفته
است «مگر این بیت را نشنیده‌ای» می توان احتمال داد که تا
حدودی این داستان و حتی همین ابیات در میان صوفیه شناخته
بوده است. نکته ای که در اینجا باید بدان توجه داشت این است که
این سگ را مجنون در دشت دیده است نه در کوی لیلی، و مناسب
آن با لیلی این است که فقط روزی از کوی او گذر کرده است.
علاوه بر ابیات فوق، عین القضاة در یکی از نامه‌های خود نیز
موضوع سگ کوی معشوق را مطرح کرده، و این بار عاشق را

حاشیه:

۱۷) دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۶۳،
ص ۱۰۳.

۱۸) معمولاً پیش از اینکه عاشق به کوی دوست برسد مرحله دیگری هست که
احمد غزالی از آن ذکر کرده است، و آن درک باد صباست که از کوی یار می آید و
با خود، به تعبیر حافظ که سخت شیفته این بادست، نکهتی از زلف یار می آورد. پیش
از اینکه آدمی به ساحل دریای جان برسد، نوازش نسیمی را که از امواج دریا
بر می خیزد احساس می کند و روحش تازه می شود. در داستان مجنون (اغانی، ج ۲،
ص ۲۴) نیز مجنون در میان دو کوه نعمان که لیلی قبلاً در آن فرود آمده بود می ایستد
تا نسیم باد صبا به او بوزد. (درباره این باد در اشعار عاشقانه نازی (از جمله اشعار
مجنون) بنگرید به: *النصف الاول من کتاب الزهره*، تألیف ابن داود اصفهانی،
تصحیح لوئیس نیکل، بیروت، ۱۹۳۲، ص ۲۲۶-۲۲۰).

۱۹) سوانح، فصل ۲۵، ص ۲۴.

۲۰) درباره مسکینی سگ، سعدی از زبان عازفی در بوستان (تصحیح
غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۹، ص ۱۱۷) می گوید:

چو سگ بر درش بانگ کردم بسی که مسکین تر از سگ ندیدم کسی

۲۱) درباره انقطاع انس از اغیار، مولوی نیز در مثنوی، دقیقاً پیش از داستان
مجنون و سگ کوی لیلی، سخن گفته است (دفتر سوم، ابیات ۵۴۸-۵۵۱).

۲۲) سوانح، فصل ۲۳، ص ۲۳.

۲۳) همان، فصل ۲۴، ص ۲۳.

۲۴) دیوان سنایی، به تصحیح مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۷-۹۴۶.

۲۵) در جای دیگر نیز سنایی (دیوان، ص ۹۱۸) گوید: «کی زهره بود مرا که
باشم/ زیر قدم سگ ترا خاک»

۲۶) در جای دیگر نیز (دیوان، ص ۹۰۳) گوید: «انس سنایی بسست خاک سر
کوی تو». و در جای دیگر (ص ۹۴۵): «هرگز نبود بگاه و بیگاه/ جز خاک درت
قرارگاه».

۲۷) شهاب الدین سمعانی، *روح الارواح*. تصحیح نجیب مایل هروی، تهران،
۱۳۶۸، ص ۳۵.

۲۸) همان، صفحات ۴۳، ۱۲۶، ۱۸۰.

۲۹) عین القضاة همدانی، تمهیدات، تصحیح عقیف عسیران، تهران، ۱۳۴۱،
ص ۱۳۸.

خاک کف پای سگ کوی معشوق خوانده است.

ای دوست نشنیده‌ای که عاشق چون بدین مقام رسد که معشوق از پرده کبریا و عظمت و جبروت خود بر وی تجلی کند و او در دریای التعظیم لله غرق شود چه گوید؟ از من شنو که... گوید:

دعوی نکتم که عاشق روی توام / من خاک کف پای سگ کوی توام^{۳۰}

مقامی که عاشق می‌تواند خود را خاک کف پای سگ کوی معشوق بخواند، چنانکه ملاحظه می‌کنیم، مقامی است بلند و از نظر عین القضاة مقام تجلی جلال و عظمت خداوند است. در این مقام که عاشق خود را خاک کف پای سگ کوی معشوق می‌خواند، اگر معشوق بخواید «از راه رحمت و تعطف و کرم و فضل بر وی جلوه دهد، خود را چون خواهد که با یاد عاشق دهد... لامحاله هر قَسَم که یاد کند بر مقتضای آن مقام گذشته عاشق، همه چنین بود که به خاک کف پای سگ کوی من»^{۳۱} این در واقع تفسیری است که عین القضاة از قَسَمهای قرآن می‌کند.

چون گوید: «و کتاب مسطور» «والقرآن ذی الذکر» «والقرآن المجید» نهنداری بدان ماند که گوید: به زلف عنبر بوی من و به روی چون خورشید من و به دندان چون پروین من. و چون گوید «واللیل والنهار والضحی» بدان ماند که گوید: به پیراهن من و به موزه و سر موزه من، و به کلاه من، تا آنجا که گوید: به خاک پای سگ کوی من.^{۳۲}

در همه این قَسَمها، از نظر عین القضاة، خداوند در حقیقت به خودش قسم خورده است، چنانکه ابن عباس در تفسیر قَسَمهایی که به «واللیل» «والنهار» «والشمس» «والقمر» «والتین» «والزیتون» آمده است گفته است منظور «و ربّ اللیل و ربّ النهار و ربّ الشمس و ربّ القمر و ربّ التین و ربّ الزیتون» است. در اینجا است که عین القضاة باز به داستان مجنون اشاره می‌کند و می‌گوید:

بدان که همه قَسَم معشوق از آنجا که حقیقت بود همه به خود بود، زیرا که اگر مجنون را او سگ کوی لیلی عشقی بود نه آن با سگ بود، هم با لیلی بود.^{۳۳}

عین القضاة، چنانکه ملاحظه می‌کنیم، مانند سنایی هم مفهوم انس گرفتن با سگ کوی دوست را به کار برده و هم خاک پای سگ کوی او را. و این دو مفهوم با هم یکی نیست. مقامی که عاشق با سگ کوی دوست انس می‌گیرد مقامی است که او خود را با چیزهایی که به معشوق تعلق دارد تسلی می‌دهد. اما مقامی که او خود را خاک کف پای سگ کوی دوست می‌بیند مقامی است که او بر اثر تجلی خود را خاک دیده است، همان طور که حضرت ابراهیم (ع) در تورات (پیدایش، ۱۸: ۲۷) خود را در پیشگاه الهی

خاک و خاکستر دیده است، و همان طور که سنایی در این مقام خطاب به معشوق الهی می‌گوید «خورشید تویی و ذره ماییم». گاهی نیز در این مقام عاشق خود را سگ کوی دوست می‌خواند یا آرزو می‌کند سگ کوی معشوق باشد، و این «سگ بودن» از نظر عین القضاة دون شأن انسان نیست. آرزوی سگ معشوق بودن که در شعر سنایی هم آمده بود سابقه‌ای طولانی دارد، چنانکه شهاب الدین سمعانی از قول عارفی نقل می‌کند که گفت: «ارض بی محباً فان لم ترض بی محباً فارض بی عبداً. فان لم ترض بی عبداً فارض بی کلباً / - به محبیم بیسند. اگر به محبی نمی‌پسندی به بندگی بیسند. اگر به بندگی نمی‌پسندی به سگی بیسند»^{۳۴} گاهی شانی که برای سگ قائل می‌شوند متوجه سگ اصحاب کهف است، سگی که عین القضاة درباره آن می‌گوید که «حقیقت آدمیت از جلوه می‌کرد»^{۳۵} شعرا نیز در اشعار خود گاهی فخر کرده‌اند که همچون سگ اصحاب کهف اند.^{۳۶}

تاویلها و برداشتهایی که غزالیها و عین القضاة از تعبیری چون سگ کوی دوست و خاک راهش و نیز خاک پای سگ دوست کرده‌اند بخوبی توجیه می‌کند که چرا این گونه تعبیر در الهیاتی که در قرون پنجم و ششم در زبان فارسی شکل گرفته است پدید آمده و بخصوص به دست شعرا رواج پیدا کرده است. نویسندگان و شعرای بعدی گاه شاخ و برگهایی هم به این مفاهیم افزوده‌اند و گاه دقتها و ظرافتهایی هم نشان داده‌اند. مثلاً داستان مجنون و نوازش سگ کوی لیلی را روزبهان بقلی (۶۰۶-۵۲۲) بدین صورت در آورده است:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت / پایش بوسید و گرد او بر می‌گشت
او را گفتند مهر سگ باری چیست / گفتار روزی به کوی لیلی بگذشت^{۳۷}

این ابیات تقریباً همان است که عین القضاة در تمهیدات نقل کرده است، الا اینکه در اینجا نوازش سگ، سگی که فقط یک روز به کوی لیلی گذر کرده است، به صورت بوسیدن پای او و دور او گشتن در آمده است.^{۳۸} روز بهان قبل از اینکه ابیات فوق را نقل کند، درباره دوست داشتن نزدیکان معشوق سخن می‌گوید و از بانگ سگ کوی دوست به عنوان یکی از چیزهایی که با معشوق مناسبی دارد یاد می‌کند. می‌نویسد: «قاعده عشق چنین است که عاشق بانگ سگان کوچه معشوق نیم شبان به جان شنود و آن را در وسیلت عشق از اسباب عشق داند»^{۳۹}

در میان شعرای فارسی زبان که قبل از مولوی از مفهوم سگ کوی معشوق استفاده کرده‌اند ابتدا باید از نظامی گنجوی یاد کرد که در مثنوی لیلی و مجنون، هر چند که داستان نواختن سگ کوی لیلی را نیاورده است، در هنگام ملاقات مجنون با لیلی از زبان مجنون خطاب به لیلی می‌گوید:

تو سگدل و پاسبانت سگ روی من خاک ره سگان آن کوی
سگبانی تو همی گزینم در جنب سگان از آن نشینم^{۴۰}

نظامی قبلا نیز در هنگامی که از «انس مجنون با وحوش و سیاح» سخن می گوید داستانی نقل می کند درباره جوانی که به سگان پادشاهی در مرو احسان می کرد و از این طریق خود را از مرگ نجات داد.^{۴۱} نظامی از این داستان فقط می خواهد نتیجه اخلاقی بگیرد. در ابیات فوق نیز نظامی به معانی عرفانی که احمد غزالی و عین القضاة درباره سگ کوی دوست و خاک راه بیان کرده اند توجهی ندارد. نظامی با تصوف مأنوس نبوده است. اما شعرایی چون عطار و عراقی از دیدگاه صوفیانه به این معانی توجه کرده اند.

فریدالدین عطار در مصیبت نامه داستان مجنون را در کوی لیلی بدین صورت نقل کرده است:

گشت مجنون هر زمان شوریده تر همچنان در کوی لیلی شد مگر
هرچه را در کوی لیلی دید او بوسه برمی داد و می بوید او
که در و دیوار دربر می گرفت گاه راه از پای تا سر می گرفت^{۴۲}

در این داستان، عطار به در و دیوار در کوی لیلی تصریح کرده ولی از سگ کوی او و خاک راهش یاد نکرده است. اما وی در غزلهایش بارها از سگ یا سگان کوی معشوق یاد کرده است. مثلا غزلی دارد که مطلع آن این است:

ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی

که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی^{۴۳}

و این مرتبه ای است که عاشق هنوز در بیابان است و به کوی معشوق راه نیافته، و حتی نسیم باد صبا و بویی از لطف یار را نیازموده است. در جای دیگر، شاعر خود را سگ کوی معشوق می داند و می گوید:

من سگ کوی توام شیری شوم گر گاه گاه

چون سگان کوی خویشم ریزه خوانی دهی^{۴۴}

و در جای دیگر کمتر از سگان کوی او:

عطار کجا رسی به سلطان زیرا که کم از سگان کویی^{۴۵}

فخرالدین عراقی (متوفی ۶۸۸) که معاصر مولوی بوده است حتی بیش از عطار از این مضامین در اشعار خود استفاده کرده است. وی در مثنوی عشقنامه (رساله ده فصل) مضمون نوازش سگ کوی معشوق را در ضمن حکایت عاشقی دیگر (باباکوهی؟) آورده است، حکایت صاحب دلی که عاشق دختر اتابک شد و با سگ کوی او همی گردید سگ کویش به همدمی بگزید^{۴۶}

و در غزلیات خود بارها مضمون سگ کوی دوست و خاک در یار را

به کار برده است. مثلا در غزلی گوید:

هم بنگذارد مرا تا با سگان کوی او

روزگاری می گذارم الغیث ای دوستان^{۴۷}

و در غزلی دیگر به همین معنی اشاره کرده گوید:

نگذاشت که با سگان کویش گرد سر کوی او بپویم^{۴۸}

و در غزلی دیگر، در کمال تواضع و خشوع، خود را از سگ کوی یار کمتر، و بلکه خاکِ قدمِ سگِ در او خوانده است.

بگذار که بگذرم به کویت یکدم ز سگان کویم انگار
بگذاشتم این حدیث کز من دارند سگان کوی تو عار
پندار که مشت خاک باشم زیر قدم سگ درت خوار^{۴۹}

و باز در غزلی دیگر خود را لایق بوسیدن خاک در یار هم نمی داند:

شدم که بوسه زبم بر درش ادب گفتا

ببوسه خاک در یار خوار توان کرد

حاشیه:

۳۰) نامه های عین القضاة همدانی، ج ۲، به اهتمام علینقی منزوی و عقیق عسیران، تهران، ۱۳۵۰، ص ۶۶-۷. بیت فوق را شهاب الدین سماعی نیز در روح الارواح (ص ۴۳) نقل کرده است.

۳۱) همان، ص ۶۷

۳۲) همانجا.

۳۳) همانجا.

۳۴) روح الارواح، ص ۴۴ و نیز ص ۱۲۶.

۳۵) تمهیدات، ص ۳۳۱. درباره سگ اصحاب کهف، همچنین نگاه کنید به اسرارنامه عطار (تصحیح صادق گوهرین، تهران، ۱۳۳۸)، ص ۱۳۰.

۳۶) مانند خاقانی که در قصیده ای گوید: شیر مردان از شبستان گر نشان آورده اند/ من سگ کهتم نشان از آستان آورده ام (دیوان خاقانی، تصحیح ضیاء الدین سجادی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۵۷).

۳۷) روزبهان بقلی، عبر العاشقین، تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۰.

۳۸) فروزانفر درمآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (ص ۹۱) ابیاتی را از حسن بن محمد نجفی نقل می کند که مجنون به جای بوسیدن پای سگ به او نان می دهد.

۳۹) عبر العاشقین، ص ۱۹.

۴۰) نظامی گنجه ای، لیلی و مجنون، تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۳، ص ۲۱۶.

۴۱) همان، ص ۱۶۹-۱۷۲.

۴۲) فریدالدین عطار، مصیبت نامه، تصحیح نورانی وصال، تهران، ۱۳۳۸، ص ۱۳۵.

۴۳) دیوان عطار، تصحیح تقی فضل، ج ۳، تهران، ۱۳۶۲، ص ۶۶۳.

۴۴) همان، ص ۶۸۵.

۴۵) همان، ص ۶۹۷. در غزلی دیگر نیز از سرگشتگی در کوی معشوق و خاک سگان کوی او یاد کرده است. (همان، ص ۵۹۵).

۴۶) کلیات عراقی، تصحیح سعید نفیسی، ج ۴، تهران [بی تا]، ص ۳۶۱؛ مجموعه آثار فخرالدین عراقی، تصحیح نسرین محتشم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۳۱.

۴۷) کلیات، ص ۲۵۳.

۴۸) همان، ص ۲۵۲.

۴۹) همان، ص ۲۰۵.

برو به پیش سگان درش فگن جان را

که این متاع بر آن رخ نثار نتوان کرد^{۵۰}

مضامین فوق نه تنها در اشعار عطار و عراقی بلکه در اشعار شعرای دیگر قرن هفتم، شعرایی که مشرب تصوف داشته‌اند، مانند سعدی (متوفی ۶۹۰) و سیف فرغانی (متوفی اوایل قرن هشتم)، دیده می‌شود. مثلاً سعدی در یکی از رباعیهای خود می‌گوید:

من گر سگکی زان تو باشم چه شود خاری ز گلستان تو باشم چه شود
شیران جهان روی به درگاه تواند گر من سگِ دربان تو باشم چه شود^{۵۱}

وسیف فرغانی که در غزلیات خود بارها از مضمون سگِ کوی معشوق و خاکِ در او استفاده کرده است، در غزلی می‌گوید:

گر بهر خاکِ کوی خود یار از تو جان خواهد بده
کاین نقد را زین تیزتر بازار نتوان یافتن
شکرانه ده جان گر ترا گوید سگِ کوی منی
وین لطف ازو باری بود هر بار نتوان یافتن^{۵۲}

در اینجا سخن از نوازش سگِ کوی دوست نیست، بلکه رسیدن به مرتبه اوست، مرتبه‌ای که عاشق در انتظار دیدار است، چنانکه سیف در غزلی دیگر گوید:

خورشید گوید ماه را بر آسمان تکیه مکن
گر آب رو خواهی بنه بر خاک این درگاه رو
گر همچو سگ در کوی او از آستان بالین کنی
بگشاید ناچار در بنماید ناگاه رو^{۵۳}

خود مولانا نیز در غزلیات خود هم مضمون خاک راه دوست را به کار برده است و هم مضمون سگِ کوی او را. مثلاً در غزلی می‌گوید: «سر آنگه سر بود جانا که خاک راه او باشد»^{۵۴} و در مورد همنشینی عاشق با سگ یا سگان کوی معشوق نیز می‌گوید:

چيست با عشق آشنا بودن بجز از کام دل جدا بودن
خون شدن خون خود فرو خوردن با سگان بر در وفا بودن^{۵۵}

پس از مولانا نیز مضامین سگِ کوی دوست و خاکِ در یا خاک راه یا کوی دوست در غزلیات فارسی همچنان به کار رفته است، گرچه به نظر می‌رسد که شعرای ما از مضمون سگِ کوی دوست کمتر استفاده کرده‌اند. داستان نوازش سگِ کوی دوست نیز که به واسطه تأثیر حکایت مثنوی کاملاً با حکایت مجنون پیوند یافته است در میان شعرا شهرت بیشتری یافته و به عنوان حادثه‌ای از سرگذشت مجنون ثبت شده است^{۵۶}.

*

باری، همان گونه که ملاحظه کردیم، تعبیراتی چون «سگِ کوی دوست» و «خاک راه او» صرفاً مضامینی نیست که نویسندگان و

شعرا ما برای بیان احساسهای معمولی انسان از نوع احساس تواضع و حقارت در برابر سلطان یا امیر یا حتی معشوقی انسانی به کار برده باشند. این تعبیر در حقیقت اشاره به معانی عمیقتری دارند که نوعاً با احساسهای معمولی انسان فرق دارند.^{۵۷} حقیقت این معانی فقط در تجربه اصیل دینی به انسان دست می‌دهد. احساس و تجربه دینی یا حالی که شعرا و نویسندگان ما آن را با استفاده از تعبیری چون «سگِ کوی دوست و خاک راهش» بیان کرده‌اند در واقع یکی از دو احساس باطنی یا احوالی است که متفکر دینی آلمانی رودلف اوتو (Rudolf Otto) در پدیدارشناسی دینی خود برای توصیف تجربه انسان در هنگام یافت «امر مقدس» (the Holy/ Das Heilige) ذکر کرده است. از نظر اوتو هنگامی که انسان در پیشگاه حضرت الوهیت قرار می‌گیرد تجربه‌ای که از یافت آن حضرت به او دست می‌دهد (nouminous) احساسی است باطنی نسبت به حقیقتی نامتناهی و ناشناختنی (mysterium). و این حقیقت رازی است که از وجهی موجب خوف و خشیت انسان می‌گردد (و tremendous خوانده می‌شود) و از وجهی دیگر (که fascians خوانده می‌شود) موجب رجا و جذب و شوق می‌شود. هیچ‌یک از این دو احساس یا حال را در تجربه‌های معمولی انسان مانند نیست، و لذا زبان از وصف و بیان حقیقت آنها قاصر است. اما آن دسته از نویسندگان و شاعران ایرانی که در قرنهای پنجم و ششم و هفتم این تجربه عمیق معنوی را درک کرده بودند، برای بیان و توصیف احوال و مواجید خود از روی کمال ذوق به زبان شعر و بخصوص غزل روی آوردند و مقهور و مغلوب شدن خود را در آستانه جلال و عظمت حضرت کبریایی با استفاده از تعبیری چون سگِ کوی دوست و خاک راه او بیان کردند.

حاشیه:

- ۵۰) همان، ص ۱۸۳، برای موارد دیگر بنگرید به ص ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۸۲.
۵۱) کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶، ص ۶۷۳.
۵۲) دیوان سیف فرغانی، تصحیح ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۶۴، ص ۷۷۶.
۵۳) همان، ص ۳۶۰. برای شواهد دیگر بنگرید به صفحات ۲۸۸، ۳۱۹، ۶۹۹، ۷۱۴، ۷۱۷.
۵۴) کلیات شمس، تصحیح فروزانفر، تهران، ۱۳۳۹، غزل ۲۵۰۰.
۵۵) همان، غزل ۲۱۰۲؛ و نیز بنگرید به غزل ۲۱۹۶ و ۱۱۷۴.
۵۶) بنگرید به: جلال ستاری، حالات عشق مجنون، تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۳۰ به بعد.

۵۷) بی توجهی به این معانی عمیق و باطنی موجب شده است که بعضی از محققان با دیدی انتقادی به مضمون سگِ کوی دوست در شعر فارسی نگاه کنند. پاره‌ای از محققان غربی هم که معنای نوازش سگِ کوی لیلی توسط مجنون را نفهمیده‌اند با همین دید به این صحنه نگاه کرده‌اند. بنگرید به:

Michael Dols. *Majnun: The Madman in Medieval Islamic Society*. Oxford, 1992. p. 334.